



مجموعه مقالات پنجمین همایش بین المللی

شمس و مولانا

مجموعه مقالات پنجمین همایش بین‌المللی شمس و مولانا مهر ماه ۹۸

کاری از: موسسه تولیت شمس تبریزی

رئیس همایش: سید فتاح کبیری

دبیر علمی: دکتر مریم عاملی رضایی

مدیر اجرایی: رضا جعفرپور

صفحه آرایی: فاطمه رحیم‌لو

طراحی روی جلد: صابر عباسی‌ا قدم

آدرس: ایران - آذربایجان غربی - خوی - خیابان شهید صمدزاده - ساختمان شورای اسلامی شهر - طبقه پایین

www.shamstabrizi.ir

Emil.t.shamstabrizi@gmail.com

فکس: ۰۴۴۳۶۲۶۱۴۰۰

تلفن ۰۴۴۳۶۲۴۰۰۹۰

کمیته اجرایی همایش

رئیس شورای سیاستگذاری: دکتر حسینعلی قبادی

رئیس همایش: سیدفتاح کبیری

مسئول هماهنگی‌های پژوهشگاه در برگزاری همایش:

دبیر علمی: دکتر مریم عاملی‌رضایی

دبیر اجرایی: رضا جعفرپور

امور بین الملل: مرتضی برین

مدیر برگزاری: امیر هنرور

مدیر داخلی: صابر عباسی‌اقدم

مدیر روابط عمومی: فاطمه رحیم‌لو

نماینده تفاهم‌نامه فیما بین پژوهشگاه و تولیت: افسر الملوک ملکی

دبیرخانه علمی همایش: پژوهشکده زبان و ادبیات (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

کمیته برگزاری: دکتر سیدحسین حسن‌زاده، غلامرضا صنعتی.

کمیته اسکان و تشریفات: حسین بهادری.

کارشناس اجرایی دبیرخانه علمی:

فهرست

صفحه	نویسنده	عنوان
۵	دریا اورس	– طلوع شمس در افق مولانا
۸	احمد پاکتچی	– رویکرد سه‌سطحی به زیباشناسی مقالات شمس تبریزی
۱۳	ناصر خدایاری شوطی	– تبلور فرهنگ شمس در هنر مولانا
۲۶	قادر فاضلی	– مذهب عشق در نقد کتاب: ملت عشق
۵۵	رحمان مشتاق‌مهر	– سهم سنایی در غزلیات مولانا
۷۴	علی‌اصغر مصلح	– شمس و «دیگری»
۷۸	نعمت یلدریم	– غزل‌های برگزیده مولانا و ترجمه‌های ترکی آن
۸۱	محمد ابوالهاشم	– شمس و مولانا از نگاه عالمان دین و جایگاه در بنگلادش
۹۰	شهرام احمدی سیده‌طاهره موسوی	– نقد شطاحی در ترازوی مقالات شمس تبریزی (بررسی موردی: ابن‌عربی، اوحدالدین کرمانی و حلاج)
۱۰۶	سمیه اسدی	– رویکرد گفتارنوشت‌های صوفیانه به مقوله فلسفه (بررسی و مقایسه موردی مقالات شمس تبریزی و معارف بهاء‌ولد)

صفحه	نویسنده	عنوان
۱۲۱	محبوبه اسدی سیدحمیدرضا علوی مراد یاری دهنوی	- واکاوی مفاهیم «زیستن در لحظه» و «شادی» در عرفان‌های نوظهور و عرفان اسلامی با تأکید بر آراء اشو و مولانا
۱۴۱	شهلا بختیاری منیژه قدرتی وایقان	- توارثی شدن قدرت در طریقت مولویه با تأکید بر نقش فاطمه خاتون، دختر صلاح‌الدین زرکوب
۱۵۶	نوشین بهرامی‌پور	- بررسی فرایند تنشی معنا در حکایات و تمثیل‌های مقالات شمس بنا بر رویکرد معناشناسی گفتمان
۱۷۵	سارا برامکی	- مثنوی معنوی: حسامی‌نامه یا شمس‌نامه
۱۹۶	علی برادران راد	- مأخذ اشعار مقالات شمس تبریزی
۲۱۵	علی برادران راد	- ابیات مشترک مقالات شمس تبریزی و مولانا
۲۳۳	مینا تیموری خسروشاهی	- تجلی بایسته‌های اخلاق اجتماعی در مقالات شمس تبریزی
۲۴۸	حمیدرضا جدیدی	- سایه تحریف بر روشنای شمس نقدی بر رمان ملت عشق، نوشته الیف شافاک
۲۷۲	غلامرضا جعفرزاده رقیه سلطان‌بیگی فاطمه حاجی‌قاسملو	- تشابه و تمایز اندیشه‌های عرفانی شمس و مولانا
۲۸۷	مهدیه جوادی عاطفه احمدی	- نگاه مولانا و شمس تبریزی به درد و رنج و معنابخشی آن به زندگی

صفحه	نویسنده	عنوان
۳۰۶	زهرا جمشیدی	- گذاری بر حکایات طنز مقالات شمس
۳۱۷	فاطمه چنانی حمیلا چرنگ	- جبر و اختیار از دیدگاه شمس تبریزی و بازتاب آن در مثنوی مولانا
۳۴۳	فاطمه حیدری	- انسان و جامعه نمونه انسانی از دیدگاه شمس تبریزی
۳۶۷	حجت ذبیحی فرخویی	- تأثیرپذیری مولوی از نهج البلاغه (مطالعه موردی، دنیا)
۳۸۲	مهسا رون	- شیوه‌های مجلس‌گویی در مقالات شمس تبریزی
۳۹۶	مهرداد زارعی پانیذ منصوری	- شمس در منظومه مثنوی (بازیابی شخصیت شمس تبریزی در مثنوی معنوی)
۴۱۸	افسانه سعادت محسن فشارکی	- «از تعلیم تا تصویر» (بررسی و تحلیل تصویر شاه و آموزه‌های اخلاقی مولوی در مثنوی)
۴۳۳	سکندر عباس زیدی	- نگاهی به مکتوبات مولانا در «احوال دل گداخته»
۴۴۶	محمدجعفر شریعتمداری	- بررسی اندیشه‌های زیبانگری مکتب شمس و مولانا در گسترش فرهنگ صلح تعامل و مدارا در جهان معاصر
۴۵۸	جهاد شکری رشید	- بازتاب اندیشه‌های عرفانی مولوی در غزلیات حویزی
۴۷۹	سهیلا صلاحی مقدم	- جلوه طنز و آبرونی در عرفان اجتماعی شمس تبریزی و ویلیام بلیک

صفحه	نویسنده	عنوان
۴۹۰	نیلوفر عسل‌علیزاده مهدی صحراگرد	– ظرفیت‌های تصویر و رنگ در مقالات شمس تبریزی
۵۱۱	حسین علیقلی‌زاده	– بررسی و تحلیل کاربرد بروج فلکی در کلیات شمس تبریزی
۵۴۱	حمیدرضا قانونی	– تصویر مرگ و قیامت در دیوان شمس تبریزی
۵۶۲	سودابه کریمی	– نسبت کل و جزء؛ بنیادی‌ترین اصل در هستی‌شناسی شمس و مولانا
۵۷۴	صادق کشاورزبان افضل السادات حسینی	– مقدم‌های بر بازخوانی مکتب تربیتی شمس تبریزی و ارائه‌الگویی برای تربیت معنوی با بررسی «مقالات شمس»
۵۹۲	ابراهیم معظمی‌گودرزی	– اقتصاد قونیه و اقتصاد خوی مطالعه‌ای تطبیقی در اقتصاد ارزش‌های جهانی مولوی و شمس
۶۱۳	یوسف محمدنژادعالی زمینی فرشته ذکائی	– شمس‌الدین تبریزی: سیمرغ و عنقای مولوی
۶۲۷	فاطمه مدرسی آرتمیزصیادچمنی	– تحلیل نشانه‌شناسانه عرفانی و ادبی مقالات شمس
۶۴۹	سعید محمدی کیش	– شخصیت‌شناسی شمس تبریزی به مثابه انسان کامل
۶۶۶	معصومه محمدنژاد مهدی پرهام	– باور به چشم‌زخم و رفع آن در آثار مولانا
۶۸۶	عبدالله مقامیان‌زاده	– متناقض‌نما نوعی ویژگی سبکی مولانا با تکیه بر مثنوی معنوی و غزلیات شمس

صفحه	نویسنده	عنوان
۷۰۱	زهرا ملکی	– بررسی مفاهیم عرفانی «حلوا» در مثنوی معنوی
۷۲۳	مرضیه ندافی	– جایگاه و احوال شمس تبریزی در مناقب العارفین افلاکی
۷۴۷	شهناز ولی پورهفشجانی	– آسیب شناسی کاربرد نظریه‌های روایت شناختی در بررسی حکایات تمثیلی با نگاهی به حکایتی از مقالات شمس تبریزی
۷۶۴	یدالله نصراللهی	– جلوه‌های زبانی هرمنوتیک در مقالات شمس تبریزی

توارثی شدن قدرت در طریقت مولویه با تأکید بر نقش فاطمه خاتون، دختر صلاح‌الدین زرکوب

شهلا بختیاری^۱

منیژه قدرتی وایقان^۲

چکیده

با درگذشت مولانا جلال‌الدین، مسئله انتخاب جانشین از سوی مریدان وی مورد توجه قرار گرفت. مولانا در زمان حیات، به‌رغم حضور فرزندش سلطان‌ولد، قطبیت را به حسام‌الدین چلبی - سردستهٔ اخیان قونیه - سپرد. او، با این عمل، هم سازمان اخیان - یکی از سازمان‌های مقبول و صاحب نفوذ در آناتولی - را با طریقت نوپای مولویه همراه کرد و هم مشکل جانشین را مرتفع کرد. بنا برشواهد موجود، فاطمه، عروس مولانا، از مخالفان جانشینی حسام‌الدین بود.

به‌نظر می‌رسد فرضیهٔ قتل شمس نیز از بر ساخته‌های فاطمه باشد تا از این رهگذر، دست رقبای احتمالی همسر و فرزندش از قدرت کوتاه شود. وی از معدود زنان خاندان مولاناست که بی‌واسطه از محضر درس وی بهره‌مند شده و به برگزاری کلاس‌های درس و وعظ بانوان اقدام می‌کرد. او که از انتقال قطبیت به حسام‌الدین چلبی ناخشنود و شاهد تساهل همسرش نسبت به این امر بود، در حمایت از پسر خود - امیرعارف - قدم به میدان عمل گذاشت و شرایطی فراهم آورد تا فرزندش از سوی مریدان مورد پذیرش واقع شود. وی با این کار، از انتقال مقام قطب به غیر جلوگیری کرد و در توارثی شدن این مقام در طریقت مولویه نقش اساسی ایفا کرد. نوشتار حاضر، با بهره‌گیری از نظریهٔ ساختارهای قدرت ماکس وبر در چگونگی مشروعیت یافتن اقتدار، بر آن است تا به مسئلهٔ انتقال قدرت و نقش فاطمه در توارثی شدن قطبیت در طریقت مولویه بپردازد.

واژگان کلیدی: فاطمه خاتون، مولانا، امیرعارف چلبی، طریقت مولویه، وبر، توارث، اقتدار.

۱ - دانشیار رشته تاریخ اسلام، دانشگاه الزهراء(س). sh.bakhtiari@alzahra.ac.ir

۲ - دانشجو دکتری رشته تاریخ اسلام، دانشگاه الزهراء(س). نویسنده مسئول. m.ghodrati@alzahra.ac.ir

مقدمه

طریقت مولویه - که با مولانا آغاز شده بود - پس از وی به ترتیب، با حسام‌الدین اخی ترک، کریم‌الدین بکتور، سلطان‌ولد و امیرعارف به حیات خود ادامه داد. در آغاز، فرایند انتقال اقتدار به روش سنتی بود و یکی از شیوخ به عنوان پیر و مرشد، رهبری طریقت را به عهده می‌گرفت، اما از زمان سلطان‌ولد - پسر ارشد مولانا - (افلاکی، ۱۳۸۵: ۹۹۵) از شیوه انتخابی به توارثی تغییر جهت داد. پس از سلطان‌ولد، انتقال قطبیت در امیرعارف همچنان به‌طور موروثی ادامه یافت و در حرکتی درون‌خانداپی پس از امیر، دو برادر ناتنی وی از دیگر همسران سلطان‌ولد، یکی پس از دیگری جانشین مولانا شدند و پس از آنها، پسر امیرعارف به قطبیت رسید. این کار باعث شد، فرزندان و نوادگان مولانا در نخستین سال‌های شکل‌گیری طریقت مولویه، از مقام ویژه‌ای بین مریدان و هواداران برخوردار شوند و در این دوره اقتدار توارثی شکل گیرد.

در نظریه‌های انتقال اقتدار، چنین فرایندی با نظریه‌های طرح شده در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی مطابقت دارد که نمونه‌ای از آن، الگوی ارائه شده توسط ماکس وبر است؛ وبر سازمان‌ها را بر حسب چگونگی مشروعیت یافتن اقتدار از نظر تئوریک، تحت چنین عناوینی تقسیم‌بندی کرده است: اقتدار کاریزماتیک که بر خصوصیات و جاذبه‌های فردی رهبر استوار است و تفضّل فرد دارای کاریزما، او را از افراد عادی متمایز می‌کند به گونه‌ای که دیگران را وادار می‌کند او را به عنوان کسی که دارای ویژگی‌های فوق بشری است بپذیرند؛ اقتدار سنتی^۱، بر انتخاب پیش‌کسوت یا توارث، مبتنی است و رهبر بر پایه قواعد سنتی منصوب می‌شود؛ اقتدار عقلانی^۲، به نوعی از اقتدار گفته می‌شود که انتخاب جانشین و راهبر بر عهده قوانین و مقررات و براساس توانایی‌های افراد در چهارچوبی قاعده‌مند صورت می‌پذیرد و این نوع از اقتدار به جامعه مدرن متعلق است. وبر معتقد بود هر یک از این انواع مستقل را می‌توان برای تجزیه و تحلیل کسب مشروعیت اقتدار در یک گروه یا سازمان به کار برد (فرونده، ۱۳۸۶: ۲۴۰). هر چند شواهد گواه آن‌اند که معمولاً هیچ سازمانی به‌طور کامل در این تقسیم‌بندی نمی‌گنجد و ممکن است ترکیبی از انواع اقتدار در سازمان‌ها و گروه‌ها، مورد بهره‌وری قرار گیرد.

اقتدار از نوع کاریزماتیک، هیچ قاعده نظام‌مندی ندارد. مبنای این نوع اقتدار، عاطفی است (همان، ۲۴۴ - ۲۴۵). با درگذشت کاریزما، مشکل انتخاب جانشین و چگونگی انتقال قدرت مطرح می‌شود؛ زیرا نفع مادی و معنوی گروه در حفظ و دوام آن نهفته است. گاه اتفاق می‌افتد که رهبر، در زمان حیات، اقدام به انتخاب جانشین نموده و به صورت نمادین، کاریزما را به فرد دیگری منتقل می‌کند (همان، ۲۵۶) و چون این روش، مبتنی بر قاعده عقلانی یا اصولی نیست، ممکن است افراد از پذیرش فرد انتخاب شده سر باز زنند و چون هواداران حاضر نیستند منافع گسترده‌ای را که در استمرار موجودیت گروه به‌دست آورده‌اند از دست بدهند، به اقدامات متفاوتی دست می‌زنند؛ ممکن است انتخاب جانشین، جنبه موروثی پیدا کند و همچون مایملک متوفی به رهبر جدید منتقل شود یا سازمان برای حفظ اقتدار، در خلق کاریزمای جدیدی سعی کند که دارای خصوصیات رهبر متوفی باشد، ولی فرد جدید ممکن است از همان هاله قدسیت کاریزمای اصلی برخوردار نباشد، از این رو، گروه، قواعدی را برای تشخیص و انتخاب رهبر جدید وضع می‌کند که به تدریج به سنت تبدیل می‌شود که در هر دو صورت، وارد مرحله سنتی شده است، بدین ترتیب انتصاب رهبر با توجه به تخصص افراد صورت نمی‌پذیرد، بلکه بر اساس سنت خواهد بود (همان). طریقت مولویه به عنوان یک گروه تازه تأسیس و به منظور حفظ و بقا، به انتخاب جانشین اقدام کرد و برای نیل به این هدف، وارد مرحله جدیدی شد.

تعریف مفهومی واژگان پژوهش

جامعه‌شناسان، «گروه» را مرکب از دو یا چند انسان می‌دانند که با یکدیگر کنش متقابل دارند؛ در هدف‌ها مشترکند؛ روابط پایدار دارند و به نوعی به یکدیگر وابسته‌اند (قنادان، ۱۳۸۴: ۱۱۰).

در فرهنگ‌های فارسی، واژه «قطب» به معانی ذیل آمده است: آهنی که در طبق زیرین آسیاست و طبق زیرین دور آن می‌گردد، مدار امر، رئیس قوم، مهتر، سردار، فرمانده (معین، ۱۳۸۵: ۷۶۳-۷۶۲). در ادبیات طریقت، قطب عارف اصلی است که از سوی حق به وی الهام می‌شود و وی واسطی است در انتقال رحمت و مغفرت الهی به بندگان.^۴

«چلبی»، به فردی دنیا دیده، باتجربه و کامل گفته می‌شد، همچنین مقام مرشد و پیر در طریقت مولویه، چلبی نام داشت که از وارثان مادی و معنوی مولانا محسوب می‌شد. (Halûk Akalın, ۲۰۰۹: ۴۱۱) این مقام، در سال‌های نخستین شکل‌گیری طریقت، در نتیجه سنت به‌وجود آمد و مقام چلبی، در فرایند توارثی شدن، به کسانی که از سوی پدر به مولانا می‌رسیدند، تعلق می‌گرفت (گلیپنارلی، ۱۳۸۶: ۲۲۰ و ۴۶۳). ظاهراً در دوره‌های بعد، یکبار، یک نفر که از جانب مادر به مولانا منتسب بود، این مقام را کسب کرد (همان، ۴۶۴-۴۶۳). در طریقت مولویه، «خلافت» یک مقام معنوی بود و خلیفه کسی بود که به دیگر نقاط فرستاده می‌شد و می‌توانست خانقاه تأسیس کند (همان، ۵۰۶).

«اقتدار» به معنای توانمند شدن، صاحب قدرت شدن و داشتن قابلیت نفوذ و تاثیرگذاری بر دیگران به کار رفته است (معین: «اقتدار»). شخص دارای اقتدار، کسی است که از شأن عالی، عزت، جاه و قدرت برخوردار است (دهخدا: «اقتدار»). اقتدار در ادبیات سیاسی، هم‌راستای مشروعیت به کار می‌رود؛ در این معنا، اقتدار، قدرت مشروع، قانونی و مقبولی است که توسط اعضای گروه با رغبت مورد اطاعت و فرمان‌برداری قرار می‌گیرد (شجاعی‌زند، ۱۳۷۶: ۲۱۱-۲۰۷). این نوع مشروعیت، به معنای پذیرش حق اعمال قدرت با طیب خاطر از سوی فرودستان است، در حالی که قدرت، وادار کردن دیگران به تبعیت به‌رغم میل باطنی است (رحمانی‌سرشت، ۱۳۶۹: ۸۷). «کاریزما»، واژه‌ای است برای توصیف انسانی با خصوصیات خارق‌العاده و فوق‌طبیعی و از نظر وبر نوعی جاذبه فردی است که اثری اجتماعی دارد و برای شخص عادی قابل حصول نیست (ریتزر، ۱۳۹۵: ۱۹۱).

نگاهی به پیشینه موضوع

در خصوص مولانا، پژوهش‌های فراوانی صورت پذیرفته، اما اثری که به مسئله جانشینی در طریقت مولانا بپردازد مشاهده نشده است. عمده‌ترین مطالب، حاوی ذکر نام اعضای خاندان مولانا یا شرح سیر تاریخی وقایع رخ داده در زمان حیات او و پس از وی است؛ سفینه نفیسه مولویان از جمله کتب طبقاتی است که تنها به نام، احوال اولاد و احفاد خاندان مولانا، همچنین درویشان صاحب‌نام طریقت مولویه تا زمان حیات نویسنده اشاره کرده است. ثاقب دده این کتاب را در سال ۱۱۴۸ق تألیف کرده است

عبدالباقی گلیپنارلی از دیگر نویسندگانی است که در دو اثر خود به مولانا جلال‌الدین و زندگی او پرداخته است؛ در مولانا جلال‌الدین (۱۳۸۴)، حرکت او از بلخ، آشنایی با شمس، عقاید و باورهای او، رابطه‌اش با مردم، سلاطین و امراء وقت، دوستان، معاصران و آثارش مورد بررسی قرار گرفته است؛ گلیپنارلی در مولویه پس از مولانا (۱۳۸۶) به نحوه تبدیل طریقت مولویه به طریقتی مستقل با آداب و رسوم خاص بعد از مولانا و ذکر

جانشینان، فرزندان و نوادگان مولانا پرداخته است، در این کتاب سیر تاریخی حوادث و توصیف آنها مد نظر بوده است.

زرین کوب در پله پله تا ملاقات خدا (۱۳۷۳) ضمن روایت زندگی مولانا جلال الدین و انتخاب حسام‌الدین به عنوان جانشین، به ناراضی سلطان ولد از واگذاری خلافت به او اثر تحرکات همسرش - فاطمه - اشاره کرده است (همان: ۱۹۸ و ۲۳۲). در حالی که بنا بر شواهد موجود، سلطان ولد از مشکلات مالی و بخشش کلیه عطا یا به حسام‌الدین ناراضی بود نه جانشینی وی. آنه ماری شیمبل در شکوه شمس (۱۳۹۴) به زبان نمادین اشعار مولانا و تشبیهات عارفانه موجود در آثار او پرداخته است. وی در اشاره‌ای کوتاه، سلطان ولد را به عنوان نسل سوم خانواده مولانا معرفی کرده و به این موضوع می‌پردازد که سلطان ولد سه بار مقام جانشینی پدر را به‌رغم میل شخصی و مطابق میل پدر به دیگری سپرد و به دیگر اقطاب شریعت اشاره‌ای نمی‌کند. فرانکلین لوئیس در مولانا؛ دیروز تا امروز، شرق تا غرب (۱۳۹۷) به سیر حوادث زندگی مولانا و تحصیلات و بازماندگان او پرداخته و کمتر به تحلیل چرایی وقایع، خصوصاً محبت جانشینی در طریقت مولویه اشاره کرده است.

از بررسی مطالب فوق، مشخص می‌شود امر جانشینی و انتقال اقتدار، در هیچ یک از کتب مذکور به صورت مستقل مورد بررسی قرار نگرفته است. پژوهش پیشرو بر آن است به توارثی شدن اقتدار در طریقت مولویه بر اساس نظریه ساختار قدرت ماکس وبر بپردازد و با تحلیل و توصیف اندک شواهد موجود، نقش محوری فاطمه، عروس مولانا، را در تحقق این امر مورد بررسی قرار دهد.

نظریه ساختارهای قدرت ماکس وبر و طریقت مولویه

با توجه به مطالب اشاره شده، طبیعی است که با درگذشت مولانا جلال الدین، در ۶۷۲ قمری، طریقت نوپای مولویه - که از گروه‌های صوفیانه بود - برای حفظ و بقا، به انتخاب جانشین اقدام کند. در تطبیق با الگوی ارائه شده از ماکس وبر، پیروان این گروه نوپا - که مولانا برای آنها حکم قطب کاریزماتیک داشت - در فقدان او، از سلطان ولد، فرزند ارشدش، خواستند که در نبود پدر، بر جایگاه وی تکیه زند و رهبری طریقت را به عهده گیرد. سلطان ولد که ویژگی قدسی پدر و اقتدار لازم را در خود نمی‌دید از مریدان خواست که به انتخاب مولانا جامه عمل ببوشانند و قطبیت حسام‌الدین چلبی - سردسته «اخیان»^۵ قونیه را- که در زمان حیات مولانا و توسط خود او به عنوان جانشین انتخاب شده بود، بپذیرند (افلاکی، ۱۳۸۵: ۵۸۶).

از سوی دیگر، فاطمه که این مقام را شایسته همسر خود می‌دانست و بر او خرده می‌گرفت، به مخالفت با جانشینی حسام‌الدین برخاست (همان، ۷۷۲). پس از مرگ حسام‌الدین چلبی در ۶۸۲ قمری (سلطان ولد، ۱۳۷۹: ۱۰۵) همچنان سلطان ولد خلافت را قبول نکرد و تا مدتی تحت ارشاد معنوی فردی به نام کریم‌الدین بکتور، از رؤسای مریدان طریقت مولویه، قرار داشت (سلطان ولد، ۱۳۷۹: ۲۷۵). این رفتار سلطان ولد، با ابتدایی‌ترین نوع اقتدار سنتی؛ یعنی حکومت یک تن از برگزیدگان قومی که خصوصیات مشابه رهبر کاریزماتیک داشت، قابل تطابق است، در چنین شرایطی که اثری از نظام قانونمند حقوقی مشاهده نمی‌شود، مریدان و هواخواهان سلطان ولد مدام به وی اصرار می‌کردند که بر کرسی خلافت نشیند و رهبری طریقت را به‌عهده گیرد (همان، ۱۱۰). هرچند سلطان ولد تمایل داشت تحت ارشاد معنوی یک شیخ کامل و در سایه اقتدار او به انتظام امور بپردازد؛ او به منظور اشاعه طریقت، فرستادگانی را به نام «خلیفه» به نقاط دیگر روانه می‌کرد تا با اشاعه تعالیم مولویه،

هر روز بر شمار مریدان بیفزایند (سلطان ولد، ۱۳۷۹: ۱۰۴ و ۱۳۲ و ۱۳۵).

در این عرصه، فاطمه که از انتقال جانشینی به غیر، ناخشنود بود با روش‌های مختلف کوشید تا با ارائه یک شخصیت کاریزمایی و مقبول از فرزند خود - امیرعارف - نگاه‌ها را به سوی او جلب کند. وی در این راه، سلطان‌ولد را نیز با خود همراه کرد و اقتدار را در خاندان مولانا به شکل موروثی درآورد. سلطان‌ولد به‌رغم کمی سن امیرعارف و بر خلاف میل باطنی یکبار در ۶۸۱ ق او را به عنوان ولیعهد خود معرفی کرد (افلاکی، ۱۳۸۵: ۹۰۱) و بار دیگر پس از مرگ حسام‌الدین چلبی، زمانی که به اجبار مریدان مجبور به پذیرش مقام پدر شده بود و رهبری طریقت را به‌عهده داشت، (سلطان‌ولد، ۱۳۷۹: ۱۳۲-۱۱۰) بر جانشینی فرزندش تأکید کرد و با برگزاری مناسکی خاص، رهبر جدید را به یاران و مریدان معرفی کرد (افلاکی، ۱۳۸۵: ۹۰۱ و ۹۹۸).

محتمل است حرکت سلطان‌ولد نوعی اقدام نمادین و تشریفاتی در انتقال قطب و معرفی او به مریدان بوده است؛ زیرا با توجه به زمان درگذشت حسام‌الدین در ۶۸۲ ق و سال تولد امیر عارف در ۶۷۰ ق (همان، ۸۲۷)، می‌توان دریافت که او در این زمان نوجوانی تقریباً دوازده ساله بوده و شرایط احراز قطبیت؛ از جمله مرد کامل بودن را نداشته است. مطابق با نظریهٔ ماکس وبر، این نوع انتقال اقتدار، نشان‌دهندهٔ فقدان نظام ارتقای منظم، چیرگی روابط بر ضوابط، بی‌اعتنایی به صلاحیت، کاردانی و تخصص افراد در اداره امور است (فروند، ۱۳۶۸: ۲۴۲) و در این امر نمی‌توان از نقش فاطمه - همسر سلطان‌ولد - چشم‌پوشی کرد؛ زیرا نارضایتی سلطان‌ولد از سپردن مقام قطبیت به عارف نوجوان، در شعرهایش مشهود است (سلطان‌ولد، ۱۳۷۹: ۱۱۲-۱۱۱).^۶

چگونگی شکل‌گیری اقتدار در طریقت مولویه

مولانا تا زمانی که در قید حیات بود طریقتی در معنای مصطلح آن برپا نکرد (Koprulu, ۲۰۰۵: ۵۲). در این زمان، طریقت مولویه از هرگونه ساختار سازمان یافته و آیین و ارکانی عاری بود. طبق نظریهٔ وبر در این مرحله از ساختار قدرت، می‌توان مولانا را همان شخصیت قدسی دانست که با ویژگی‌های خاص و فردی خود باعث شد مردم از پیر و جوان و از روی صدق‌گرد او درآیند و مرید او شوند. این مریدان حاضر بودند به خاطر او به هر ایثاری دست بزنند. پس از درگذشت وی، طریقت وارد مرحلهٔ تازه‌ای شد و با فرزند وی - سلطان‌ولد - به صورت طریقتی منسجم، با اصول و قواعد منظم درآمد. وی به منظور تبلیغ و آشنایی مردمان دیگر نقاط با طریقت مولویه، خلفا و نوآیی به سرزمین‌های دیگر فرستاد، بدین ترتیب خانقاه‌ها و تکیه‌گاه‌های خاص برای طریقت ساخته شد و اوقاف، خیرات و مبرات به‌سوی این خانقاه‌ها سرازیر شد (ولدنامه، ۱۳۷۹: ۱۳۲-۱۳۵).

از منظر سلطان‌ولد، قطب طریقت، واسط بین الطاف و انوار الهی بود و مریدان بی‌واسطهٔ اقطاب، به دریافت و درک معارف و مضامین الهی قادر نبودند. اولیاءالله، معارف الهی را در حد فهم مریدان درآورده و به آنها انتقال می‌دادند (همان: ۱۵۴).

در این وضعیت، حقوق و توقعات مریدان بر حسب آنچه در گذشته مقدس و درست تلقی می‌شد تعیین می‌گردید و پیشینه و عرف گذشته مبانی نظم جدید به‌شمار می‌آمد. رهبر جدید بدون توجه عقلانی و نظام‌مندی بر اساس روابط خانوادگی انتخاب می‌شد و اقتدار و اختیار او منحصر به آداب و رسوم به جا مانده از رهبر فقید بود (رحمانی‌سرشت، ۱۳۶۹: ۸۸).

با موروثی شدن جانشینی، گاهی در میان جانشینان یا جانشینان بالقوه اختلافات داخلی رخ می‌داد و بیم آن می‌رفت که گروه دچار شکاف و انشقاق شود. در این مرحله از انتقال قدرت در خاندان مولوی، به‌خوبی می‌توان درایت سلطان‌ولد را در کسب مقام پدر درک کرد؛ او دریافته بود که در جمع مریدان، توان رقابت با حسام‌الدین را - که نزد مولانا مختار و برگزیده بود - (ولدنامه، ۱۳۶۹: ۱۱۰) ندارد، از این رو ترجیح داد با پذیرش حسام‌الدین و پس از آن، کریم‌الدین بکتور، به عنوان رهبران معنوی، از انشقاق طریقت نوپای مولویه جلوگیری کند و تحت رهبری آنها به سر و سامان‌دهی ساختار طریقت مولویه بپردازد. امری که توسط فاطمه - دختر صلاح‌الدین زرکوب - قابل پذیرش نبود.

فاطمه‌خاتون و نقشی او در انتقال قدرت

فاطمه‌خاتون^۷ در خانه صلاح‌الدین زرکوب‌قونوی^۸ و لطیفه‌خاتون^۹ متولد شد. در خصوص محل تولد وی و سال آن اطلاعات دقیقی در دست نیست. محتمل است فاطمه حوالی ۶۳۸ ق در روستای کامله، از توابع قونیه متولد شده باشد.^{۱۰} زمان درگذشت وی نیز نامعلوم است، هر چند طبق گزارشی از افلاکی، وی تا زمان مرگ غازان خان مغول در ۷۰۳ قمری در قید حیات بود (۱۳۸۵: ۸۵۸-۸۵۷).

فاطمه، از سوی مولانا «شاهزاده ما و روشنایی دل و دیده ما و همه عالم» خوانده می‌شد (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۳۲) و در محضر او کتابت، قرآن، معارف غریب و معانی عجیب را فراگرفت (همان، ۷۱۹). افلاکی، فاطمه‌خاتون را این‌گونه توصیف می‌کند: «صاحب کرامات ظاهر و باطن، صایم الیوم، قایم اللیل، للیل الاکل و النوم و الکلام که صور غیبی به دیده سر مشاهده می‌کرد و به محبان خود که لایق آن حال بودند نشان می‌داد» (همان، ۷۲۱) و در جای دیگر، وی را «حضرت ولیه‌الله فی الارض، فاطمه‌خاتون والده شیخ ما، سلطان‌العارفین چلبی جلال‌الدین امیر عارف، قدس سرهما بنت شیخ صلاح‌الدین رضی‌الله عنه که مریم ثانی و صدیقه ربانی بود» می‌خواند (همان، ۳۸۸).

مولانا به جهت محبت ویژه به فاطمه و به دلیل تعلق خاطر به صلاح‌الدین زرکوب - که او را «سلطان‌المشایخ، مشرق انوار الحقایق، صلاح‌الحق و الدین قدس الله روحه» (همان، ۷۳۶-۷۳۴) می‌خواند - تصمیم گرفت که بین دو خاندان، رابطه خانوادگی برقرار کند و از این طریق، نسب فرزندان خود را به سلاله صلاح‌الدین زرکوب متصل کند (سپهسالار، ۱۳۶۸: ۱۳۹). پس فاطمه را از صلاح‌الدین خواستگاری کرد و به نکاح پسر ارشد خود، سلطان‌ولد درآورد (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۱۹-۷۲۱).

فاطمه‌خاتون و سلطان‌ولد، صاحب سه فرزند شدند؛ یک پسر به نام جلال‌الدین امیر عارف و دو دختر، به نام‌های مطهره‌خاتون و شرف‌خاتون (همان، ۹۹۵)، اما اندک شواهد بجامانده در مکتوبات (مولانا، ۱۳۵۶: ۱۱-۱۲) و مناقب‌العارفین (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۳۲)، گواه ناخشنودی رابطه این زوج است.

دلایل اختلاف فاطمه‌خاتون و سلطان‌ولد

در نامه ۶۸ مکتوبات، مولانا از سلطان‌ولد خواسته تا دست از اعمال ناشایست بردارد و باعث بدنامی خانواده نشود. در این نامه، مولانا رعایت حال برادر کوچکتر را به مخاطب گوشزد کرده و او را پدرانۀ انداز داده است، از این رو آشکار می‌شود که مخاطب نامه سلطان‌ولد پسر ارشد مولاناست (مولانا، ۱۳۵۶: ۷۵-۷۴)، از سوی دیگر

سلطان ولد در جوانی فردی تندخو و بدخلق بود و با اعضای منزل بدرفتاری می‌کرد (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۹۱). به نظر می‌رسد در کنار سرگرمی‌های ناپسند و خوی تند سلطان‌ولد، فاطمه از طعن و تمسخر همسرش و برخی مریدان نسبت به کم‌سوادی پدرش نیز ناخشنود بود (سپهسالار، ۱۳۶۸: ۱۳۸). از اشعار سلطان‌ولد می‌توان دریافت که وی نیز گاه با مریدان در طعن و تمسخر صلاح‌الدین زرکوب هم‌داستان می‌شد (سلطان‌ولد، ۱۳۷۹: ۶۰).

گویا، حدیث مذکور همچنان پس از مرگ صلاح‌الدین به قوت خود باقی بود و فاطمه از این گفتار می‌رنجید و به طرق مختلف سعی می‌کرد شأن و منزلت پدر را به دیگران گوشزد کند (سپهسالار، ۱۳۶۸: ۱۷۰-۱۶۹). فرضیه دیگر در خصوص اختلاف این زوج، تحمیلی بودن امر ازدواج فاطمه و سلطان‌ولد است؛ چه بسا مولانا به منظور تأیید و تحکیم دوستی خود با زرکوب‌قونوی، سلطان‌ولد را به‌رغم میل باطنی او، به ازدواج با دختر شیخ وادار کرده باشد. طبق شواهد موجود، سلطان‌ولد به جز فاطمه، دو جاریه به نام‌های نصرت خاتون و سنبله‌خاتون نیز در نکاح داشت و از آنان صاحب فرزندان شد (افلاکی، ۱۳۸۵: ۹۹۵). افلاکی تلاش دارد حضور این دو زن را در زندگی سلطان‌ولد به زمانی پس از مرگ فاطمه موکول کند (همان، ۸۱۸-۸۱۷)، ولی از کنار هم قرار دادن شواهد می‌توان دریافت که این دو زن در زمان حیات فاطمه به نکاح سلطان‌ولد درآمدند.^{۱۲} به هر تقدیر حضور این دو زن را نیز می‌توان از عوامل تیرگی رابطه فاطمه و سلطان‌ولد برشمرد؛ عواملی که باعث شده بود فاطمه در هر بارداری، به‌وسیله انواع داروها به دفع نوزادان خود اقدام کند (همان، ۸۲۸-۸۲۷). مولانا در یکی از بارداری‌ها، متوجه رفتار عروس خود شد و به او پیام داد که دست از این کار بردارد و به او بشارت داد: «این مسافر لامکانی که از عالم غریب به مرکز مکان می‌رسد، جانی است شریف لطیف ظریف بس بزرگ» و متفاوت از دیگر نوزادان است و این بارداری منجر به تولد ام‌عارف چلبی شد (همان، ۱۳).

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، انتخاب حسام‌الدین، به عنوان جانشین مولانا نیز، از دیگر دلایل مخالفت فاطمه و سلطان‌ولد بود؛ فاطمه از تکیه زدن حسام‌الدین چلبی بر جایگاه مولانا راضی نبود و به همسرش خرده می‌گرفت که «به جای فراغت، مقام پدر را از آن خود نماید» (همان، ۷۷۲). البته به نظر می‌رسد مخالفت فاطمه با جانشینی حسام‌الدین چلبی از دلایل شخصی نیز نشأت می‌گرفت.

فاطمه خاتون و جانشینی حسام‌الدین چلبی

از گزارش‌های افلاکی می‌توان دریافت که فاطمه با حسام‌الدین خصوصت شخصی نیز داشت. در مناقب‌العارفین آمده است مولانا مدام به سلطان ولد سفارش می‌کرد که هرگز نام صلاح‌الدین زرکوب را نزد حسام‌الدین چلبی به زبان نیاورد؛ زیرا حسام‌الدین از یادآوری نام صلاح‌الدین ناخشنود بود و از این امر متغیر می‌شد (همان، ۶۸۰ و ۸۱۱). به نظر می‌رسد حسام‌الدین چلبی، یکی از ناقدان و طعن‌کنندگان صلاح‌الدین زرکوب بود و همین امر زمینه‌ساز مخالفت فاطمه با حسام‌الدین و جانشینی او شد. سلطان ولد در ولدنامه تصریح کرده است که مریدان مولانا از جانشینی صلاح‌الدین زرکوب و مصاحبت دائمی وی با مولانا بسیار خشمگین بودند (ولدنامه، ۱۳۷۹: ۶۳-۶۴).

حسام‌الدین چلبی، پس از مرگ مولانا، مقرری کرا خاتون - همسر مولانا و فرزندان وی را - تمام و کمال ارسال می‌کرد و جانب حرمت کرا خاتون را به‌خوبی حفظ می‌کرد (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۷۷). مقرری کرا خاتون

و سلطان ولد به یک اندازه بود (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۵۲). افلاکی به پرداخت مقرری فاطمه از سوی حسام‌الدین اشاره‌ای نمی‌کند. کوتاهی دست فاطمه از عایدات مدرسه مولانا نیز می‌تواند از دیگر عوامل مخالفت و شاید دشمنی فاطمه با حسام‌الدین چلبی بوده باشد. عدم رضایت فاطمه از جانشینی حسام‌الدین - یار دیرین مولانا - و تساهل سلطان ولد از پذیرش مقام پدر، زمینه‌ساز تلاش فاطمه‌خاتون در انتقال قدرت به امیرعارف شد.

اقدامات فاطمه در مشروعیت بخشیدن جانشینی امیرعارف

فاطمه، به منظور خلق شخصیتی مشابه مولانا و به منظور تثبیت امر ولایت در فرزندش، شباهت فراوان امیرعارف به مولانا را با روایت رؤیاهای عرفانی و کشفیات روحانی به دیگران گوشزد می‌کرد. او در کلاس‌های درس خود برای بانوان دربار سلجوقی از کرامات امیرعارف در بدو تولد سخن می‌گفت (افلاکی، ۱۳۸۵: ۸۳۲) و در هنگام تکریم مولانا، با هوشمندی، به‌منظور یادآوری مقام پدرش و جایگاه او در طریقت مولویه به عنوان یکی از انوار ولایت، به بیان اوصاف پدر نیز می‌پرداخت و در پایان، بلافاصله جایگاه فرزندش را به حاضرین و مستمعین گوشزد می‌کرد و سیر انتقال مقام قطب از مولانا به صلاح‌الدین و از او به امیرعارف را با به‌کارگیری نمادهای مختلف برمی‌شمرد.^{۱۴}

فاطمه به‌عنوان محور اصلی رابطه زنان مرید با طریقت مولانا (همان، ۷۲۱ و ۸۹۲-۸۹۱) مریدان را با روایت رؤیا و بیان شواهد غیبی تشویق می‌کرد که امیرعارف را به‌رغم اتصاف به برخی عادات ناشایست و حرکات ناپسند، تکریم کنند و او را به عنوان جانشین مولانا بپذیرند. امیرعارف نسبت به شریعت و حفظ و رعایت آن بی‌توجه بود؛ آشکارا شراب می‌نوشید و عمل خود را سعی در پنهان نمودن شواهد معنی از چشم نامحرمان توصیف می‌کرد (افلاکی، ۱۳۸۵: ۸۷۳-۸۷۲).^{۱۵} سلطان ولد به وی لقب شیخ الارواح داده بود (همان، ۹۵۸) و امیرعارف به نقل از مولانا خود را چون او، رسولی از پی رحمت قوم لعین می‌خواند (افلاکی، ۱۳۸۵: ۹۶۰).

از دیگر خصوصیات ناپسند امیرعارف، ارتباط متفاوت وی با بانوان مرید می‌باشد. طبق گزارشی از مناقب‌العارفین یکی از بانوان دارای ثروت و جمال قونیه که افلاکی او را دختر اوريا خوانده است، به امیرعارف دل‌بست، ترک خانمان نمود و تمام دارایی خود را در راه امیرعارف از دست داد. شبی در حضور امیرعارف از وی خطایی سر زد و در اثر این خطا و به حکم امیرعارف به مرگ محکوم شد و توسط غلامانش به قتل رسید (همان، ۹۱۹ - ۹۲۰). اگر از کرامات مولانا، مدارا و احترام به بانوان و پشتیبانی از ایشان بود، در مقابل، دل‌بستگی به زنان مرید، قدرت‌نمایی و در نهایت صدور حکم قتل، از کرامات امیرعارف محسوب می‌شد که از سوی مریدانی چون افلاکی، گواهی بود برحقانیت و قدرت روحانی او.^{۱۶} گاهی سلطان ولد در جمع حاضرین، امیرعارف را به سبب برخی رفتار ناشایست توبیخ می‌کرد و فاطمه نسبت به این عمل همسر اعتراض می‌کرد (افلاکی، ۱۳۸۵: ۹۰۰). فاطمه با وقوف به تفاوت فاحش بین خلق و خوی مولانا و امیرعارف و نگرانی از عدم پذیرش او توسط مریدان، در حضور دیگران بر امیرعارف تعظیم می‌کرد و سر بر زمین می‌نهاد. بر دستان فرزند بوسه می‌زد و در جواب معترضان اظهار می‌داشت که امیرعارف شیخ اوست که نور مولانا در او متجلی شده است. حاضران نیز از این صدق و اخلاص مادرانه به شرم می‌آمدند و از گفته خود پشیمان شده و به منظور بیان بندگی و استغفار، تحفه‌ها و هدایایی به حضور امیر عارف ارسال می‌کردند (افلاکی، ۱۳۸۵: ۸۹۲-۸۹۱).

فاطمه در کلاس‌های درسی که برای بانوان درباری و دیگر مریدان ترتیب می‌داد، (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۲۰ -

۷۲۱) به آنها یادآور می‌شد فقط کسانی که جانی روشن و دیده‌ای منور دارند قادر به درک انوار روحانی امیرعارف هستند و می‌توانند بنده و مرید وی شوند (افلاکی، ۱۳۸۵: ۸۳۲-۸۳۱ و ۹۱۱).

دختران فاطمه - شرف‌خاتون و مطهره‌خاتون - بانوان صاحب کرامت و ولایت بودند (همان، ۸۹۹ و ۹۹۵) که در حفظ اقتدار در خاندان مولانا و اشاعه این طریقت همچون مادر، فعالانه تلاش می‌کردند و به پیروی از او، جایگاه امیرعارف را به مریدان گوشزد می‌کردند.^{۱۷}

حساس‌ترین بخش زندگانی فاطمه، قسمتی است که او تلاش دارد با القای فرضیه قتل شمس - مراد مولانا- و به محاق بردن حقیقت غیبت وی، طرح هوشمندانه‌ای در کوتاه کردن دست دیگر وارثان قدرت مادی و معنوی طریقت مولویه ترسیم کند. امیرعارف از زبان مادر روایت می‌کند که قاتلان شمس، که دونان مغفل خوانده شده‌اند، پیکر او را در چاهی انداختند و سلطان‌ولد، شعی شمس را در خواب دید که به وی می‌گوید من فلان جای خفته‌ام. سلطان‌ولد، پیکر شمس را پس از خروج از چاه با گلاب و مشک معطر کرد و در مدرسه مولانا دفن کرد (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۰۲-۷۰۰). معلوم نیست چرا این روایت را امیرعارف از زبان فاطمه‌خاتون روایت کرده و سلطان‌ولد در آثار خود به این اتفاق هیچ اشاره‌ای نکرده است، از این رو دقت در نقش فاطمه در تقویت فرضیه قتل شمس نیز از جمله مواردی است که روشن کننده تلاش او در جهت قدرت‌یابی امیرعارف در طریقت مولویه است.

حذف رقبا احتمالی توسط فاطمه‌خاتون و فرضیه قتل شمس

قتل شمس و اختفای پیکر شمس در چاه، فرضیه‌ای است که پس از رحلت مولانا شکل گرفته و پیدا شدن پیکر وی از چاه در زمانی پس از درگذشت سلطان‌ولد، صورت واقعیت به خود گرفته است؛ زیرا راوی نه خود سلطان‌ولد که فاطمه - همسر وی - است و سکوت سلطان‌ولد در آثارش در این خصوص، مؤید این ادعاست. افلاکی نیز به قتل شمس در قالب روایات یا بیان رؤیا می‌پردازد و در هیچ‌یک از صفحات کتابش آشکارا به این امر اشاره نمی‌کند. نکته قابل توجه در فرضیه قتل شمس، اظهار همدستی علاءالدین - پسر کوچکتر مولانا - با قاتلان است.

واضح است که با ورود شمس به قونیه، زندگی مولانا دگرگون شد. مریدان ظاهرین که مشاهده کردند شیخ آنها درس و مدرسه را رها کرده و از پیروان و شاگردان خود غافل شده بسیار خشمگین شدند و به آزار و تحقیر شمس پرداختند (سلطان‌ولد، ۱۳۷۹: ۴۸-۴۷). شمس از این همه آزار به تنگ آمد و برای همیشه قونیه را ترک کرد (همان، ۴۴).^{۱۸}

اشتغال دائمی مولانا به شمس و معرفی او به عنوان قطب طریقت، خوشایند یاران نزدیک وی از جمله صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی نبود. طبق نظریه ماکس وبر، نزاع و درگیری بر سر جانشینی قدرت، از خصوصیات گروه‌های دارای اقتدار سنتی است؛ مدعیان رهبری که خود را شایسته‌تر از فرد منتخب می‌دانند اقدام به مخالفت با وی می‌کنند و گاه تا حذف رقیب دست از مخالفت برنمی‌دارند (فروند، ۱۳۶۸: ۲۵۶).

مولانا که این نزاع درونی را «غیرت الهی» خوانده، از سلطان‌ولد درخواست کرد در حضور صلاح‌الدین و حسام‌الدین از شمس ذکر به میان نیابد (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۱۱). آزار مخالفان شمس که وی را بی‌سواد می‌خواندند و او را به جهل منسوب می‌کردند، (سلطان‌ولد، ۱۳۷۹: ۱۳۷) اسباب هجرت او را از قونیه فراهم کرد

(افلاکی، ۱۳۸۵: ۶۸۴). فریدون سپهسالار که به مدت چهل سال مرید مولانا بود (سپهسالار، ۱۳۶۸: ۶-۵) به این حقیقت اشاره کرده است که شمس به دلیل مزاحمت‌های وقت و بی‌وقت علاءالدین - پسر کوچکتر مولانا - و دوستانش و همچنین حرکات ناشایستی که آنها به منظور تحقیر وی انجام می‌دادند، دل‌آزرده بود. شمس این موضوع را به سلطان‌ولد گوشزد کرد و گفت که به این دلیل برای همیشه از میان آنها خواهد رفت (همان، ۱۳۴-۱۳۳). سپهسالار در اثر خود به قتل یا مرگ شمس اشاره‌ای نکرده است.

افلاکی، مرید امیرعارف - نوه مولانا - که از نظر تاریخی نسبت به سپهسالار تأخر زمانی دارد، از زبان سلطان‌ولد نقل کرده است: «شمس در حضور مولانا بود و کسی او را آهسته فراخواند و شمس گفت به کشتنم می‌خواهند و خارج شد و هفت کس حسود ناکس، ملحدوار در کمین بودند و کاردی راندند و شمس نعره‌ای زد و آن جماعت بیهوش شدند و چون به خود آمدند جز چند قطره خون هیچ ندیدند و شمس غایب شد» (افلاکی، ۱۳۸۵: ۶۸۴). مشخص نیست این هفت نفر چه کسانی بودند؟ سلطان‌ولد از کجا جزئیات را شنیده و چرا پس از نعره شمس کسی به کمک وی نشناخته است؟ کیفیت کشف پیکر شمس از چاه و تدفین او، از زبان امیرعارف و به نقل از مادرش روایت شده است. این امر که چرا سلطان‌ولد، خود در آثارش به قتل شمس و کشف جنازه وی اشاره نکرده و کلیه روایات، به زمانی پس از درگذشت مولانا و سلطان‌ولد تعلق دارد گواه برساخته و تقلبی بودن این داستان است. افلاکی به نقل از سلطان‌ولد به بیان کیفی که مسبب قتل شمس را انتظار می‌کشید می‌پردازد و بلافاصله پای پسر دیگر مولانا، علاءالدین را به میان آورده و می‌گوید: «علاءالدین نیز که چون پسر حضرت نوح (ع) ناباب و نااهل بود، دچار تب شد و با بیماری ناشناس درگذشت. حضرت مولانا از شدت ناراحتی به باغ رفت و بر جنازه فرزند حاضر نشد» (همان، ۶۸۶).

افلاکی بلافاصله تاریخ استتار و غیبت شمس، نه قتل او را در ۶۴۵ ق ذکر کرده است (همان). پس از غیبت شمس، مولانا مدت‌ها در طلب او دمشق و اطراف قونیه را جستجو کرد (سلطان‌ولد، ۱۳۷۹: ۵۲-۴۷) که خود گواهی است بر عدم قتل اوست. مولانا پس از ناامیدی از یافتن شمس، به صلاح‌الدین زرکوب روی آورد (همان، ۵۳) و وی را به جانشینی برگزید و این بار مریدان به آزار زرکوب قنونی پرداختند که مولانا این بار به قائله خاتمه داد (همان، ۶۰ و ۶۳ و ۷۳). مولانا پس از درگذشت صلاح‌الدین، حسام‌الدین را به جانشینی برگزید. عجیب آن که در زمان جانشینی حسام‌الدین چلبی هیچ‌یک از مریدان و یاران به مخالفت برنخاستند (همان، ۹۹) و او بی‌هیچ مخالفتی در کنار مولانا بود و به تقریر مثنوی پرداخت. شاید مخالف اصلی شمس و زرکوب قنونی، حسام‌الدین چلبی بوده باشد که تاب هم‌صحبتی و همنشینی آنان را با مولانا نداشت و به کمک مریدان و هواخواهانش اسباب دور کردن و حذف رقبا را فراهم کرد تا در مرکز توجه مولانا و در نهایت جانشین وی باشد. سلطان‌ولد نیز به دلیل آگاهی از قدرت و نفوذ حسام‌الدین در جمع مریدان، پس از مرگ مولانا به رقابت با وی برنخاست و قطبیت را به وی سپرد (همان، ۱۰۴).

علاءالدین - پسر کوچکتر مولانا - نیز در این زمان حضور نداشت تا داعیه‌دار قدرت باشد؛ زیرا وی در زمان حیات مولانا و به سال ۶۶۰ ق یعنی پانزده سال پس از غیبت شمس، درگذشت (زرین کوب، ۱۳۷۳: ۱۴۷) و بر اساس نامه‌های موجود در مکتوبات، مولانا در زمان حیات، مصرانه در پی احقاق حق فرزندان علاءالدین بود (مولانا، ۱۳۵۶ ق: ۳۶).

محتمل است پس از مرگ مولانا، خصوصاً در زمان امیرعارف، دست فرزندان علاءالدین از عبادات مدرسه

مولانا کوتاه شده باشد و آنان در مقام اعتراض و با هدف سهم خواهی به مخالفت با جانشینان مولانا پرداخته باشند. افلاکی در یکی از روایاتش به این موضوع به تفصیل اشاره کرده است (افلاکی، ۱۳۸۵: ۹۱۳-۹۱۲)، بدین ترتیب پس از مرگ حسام‌الدین چلبی و سلطان ولد و با به قدرت رسیدن امیرعارف، رقابت بر سر قدرت مادی و معنوی موجود در طریقت مولویه وارد مرحله جدیدی شد و مدعیان، درون خانواده با یکدیگر به رقابت پرداختند و فاطمه با هدف حذف فرزندان علاءالدین از عرصه قدرت و کوتاه کردن دست ایشان از امکانات و عایدات مدرسه مولانا به طراحی فرضیه قتل شمس و نقش علاءالدین در آن پرداخت تا از این طریق، چهره‌ای منفور از علاءالدین ترسیم کند و کوتاه شدن دست فرزندان او را از ماترک خاندان مولانا توجیه کند. افلاکی نیز به منظور تثبیت این امر و حمایت از امیرعارف، به تقریر این گفتار برساخته پرداخت و بنا بر شواهد موجود، فاطمه در این راه به مقصود رسید؛ وی با حذف رقبای احتمالی قدرت، زمینه‌ای فراهم کرد تا امیرعارف در زمان حیات، بدون رقیب به تک‌تازی بپردازد و پس از او سلسله طریقت و خلفای آن از طریق دو فرزند دیگر سلطان‌ولد (همان، ۹۷۵ و ۹۹۲ و ۹۹۳) و پس از ایشان از طریق فرزندان و نوادگان امیرعارف و برادرانش ادامه پیدا کند (ثاقب دده، بی‌تا)^{۱۹} و طریقت مولویه به حیات خود ادامه دهد و قطبیت به سبک سنتی در میان فرزندان و نوادگان مولانا دست به دست شود.

نتیجه‌گیری

طریقت مولویه در اولین سال‌های شکل‌گیری با دو نوع اقتدار روبرو شد. مولانا به دلیل برخورداری از خصوصیات منحصر به فرد، به عنوان قطب دارای کاریزما از سوی مریدان مورد پذیرش و اطاعت قرار گرفت. طبق نظریه جامعه‌شناسی ماکس وبر در این نوع از اقتدار، رهبر کاریزما مشروعیت خود را مستقل از هر گونه معیار قانونی از درون خود کسب می‌کند؛ حدود و هنجارها توسط خود او تعیین می‌شود، از این رو این نوع اقتدار محکوم به بی‌ثباتی، عدم استمرار و عدم پایداری است؛ این نوع اقتدار، پس از درگذشت رهبر کاریزما در نزاع بین نامزدهای جانشینی شکل سنتی می‌گیرد و از این رهگذر، یا به یک پیش‌کسوت انتقال می‌یابد یا به فرزندان رهبر فقید به ارث می‌رسد. پس از درگذشت مولانا، انتخاب جانشین - که در حیات مولانا عرصه نزاع و رقابت بین مدعیان بالقوه شده بود - با درایت سلطان‌ولد، که در عرصه قدرت توان مقابله را با حسام‌الدین چلبی نداشت، وارد مرحله سنتی اقتدار شد و به حسام‌الدین انتقال یافت.

حسام‌الدین در جایگاه قطب تکیه زد و سلطان‌ولد در سایه رهبری معنوی او به انتظام امور طریقت و انسجام آن پرداخت. فاطمه - همسر سلطان‌ولد - در مخالفت با جانشینی حسام‌الدین به اقداماتی دست زد. وی با توسل به هاتقان غیبی، تقدیر الهی، کرامات و دریافت‌های روحانی، در خلق یک شخصیت کاریزماتیک در فرزندش سعی کرد. دختران فاطمه نیز به منظور حفظ منافع مادی و معنوی این مقام در خانواده، به همراهی او پرداختند و قطبیت، از شیوه انتقال به یکی از مریدان بانفوذ، به شکل موروثی تغییر شکل داد و به امیرعارف نوجوان رسید. با این اتفاق، قطبیت در نخستین سال‌های شکل‌گیری طریقت، به شیوه سنتی به نوادگان و بازماندگان مولانا به ارث رسید که این مرحله از انتقال اقتدار، طبق نظریه ساختارهای قدرت ماکس وبر، فاقد هر گونه قاعده و قانون عقلانی بوده و در قالب روابط درون خانوادگی تعریف و منتقل می‌شد، بدین ترتیب دست دیگر مریدان و پیروسالاران از این مقام کوتاه شد.

- 1 - Charismatic Authority
- 2 - Traditional Authority
- 3 - Bureacratic Authority

۴ - قطب صید کردن کار او
تا توانی در رضای قطب کوش
باقیان این خلق باقی خوار او
تا قوی گردد کند صید وحوش
گردش افلاک گرد او بود

(مولانا جلال الدین محمد، بی تا: ۹۴۸-۹۴۷).

۵ - در آناتولی دوره سلجوقی، سازمان فتوت با نام اخیان معروف شد (گلیپینارلی، ۱۳۷۹: ۵۶). واژه "اخ" به معنای برادر است و اخیان جماعتی از جوانمردان بودند که یک پیر و یا بابا را مرشد خود می دانستند و معمولاً به صنف خاصی از پیشه‌وران تعلق داشتند (ابن بطوطه، ۱۴۰۵ ق: ۲۸۵).

۶ - گر به طفلی عطا کند سلطان
نشود طفل از آن عطا دلشاد
گلّه بی شمار از اسپان
چون خبر نیستش که شاه چه داد
گله اسب را به کودک خرد
چون ببخشی نداند او که چه برد
بل رمد از آن عطا ز بی‌خردی
که نه نیکی شناسد و نه بدی

۷ - صفت خاتون (Hatun) در ترکی (Katun) و در میان مغولان (Katin) و در آناتولی به هر سه شکل Katin, Hatun, Katun به کار برده می‌شده است (کاشغری، ۱۳۸۳: ۲۴۹).

۸ - صلاح الحق و الدین فریدون بن باغبیان - معروف به زرکوب قونوی - از باران خاص مولانا بود (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۰۶-۷۰۵). وی پیرمردی اُمی بود که خم را خنب، قفل را قلف و میتلا را مقتلا تلفظ می‌کرد و مولانا برای ابراز ارادت به او و به پیروی از وی این واژگان را به همان صورت عامیانه تلفظ می‌نمود (سپهسالار، ۱۳۶۸: ۱۳۸).

۹ - مولانا در خصوص وی می‌گفت: ذات لطیفه خاتون ما لطیفه مصور خداست. این اظهارات دلیل روشنی است بر حرمت و احترام مولانا به این خانواده است (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۱۹).

۱۰ - مولانا و صلاح‌الدین زرکوب، حوالی سال ۶۲۹ در قونیه در محضر سیدبرهان‌الدین ترمذی - که از شاگردان بها ولد پدر مولانا بود - (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۱) حاضر می‌شدند و مرید وی بودند (همان، ۷۰۵). برهان‌الدین ترمذی نه سال به تعلیم و تربیت مولانا مشغول بود (همان، ۵۸) و پس از آن حوالی سال ۶۳۸ ق به قیصریه سفر نمود و در همانجا در گذشت (ثبوت، ۱۳۹۳: ۷/ ذیل مدخل «ترمذی برهان‌الدین حسین محقق»). پس از سفر برهان‌الدین به قیصریه، صلاح‌الدین زرکوب به موطن خود، یعنی روستای کامله در اطراف قونیه، بازگشت و ازدواج نمود (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۰۶). از اطلاعات مذکور می‌توان چنین نتیجه گرفت که فاطمه حوالی این سال و احتمالاً در این مکان متولد شده است.

۱۱ - همه این مرد را همی دانیم
نی ورا خط و علم و نی گفتار
همه هم شهریبیم و هم خوانیم
بر ما خود نداشت این مقدار
پیش او نیک و بد بده یکسان
همه همسایگان از او درکوب
دائماً در دکان بودی زرکوب
تواند درست فاتحه خواند
گر کند زو کسی سؤال ماند

۱۲ - پس از درگذشت امیر عارف، به سال ۷۱۹ق، برادرش امیرعابد شیخ طریقت شد. وی در این سال مردی بالغ و کامل بود (افلاکی، ۱۳۸۵: ۹۷۶). همان‌طور که در زیست‌نامه فاطمه اشاره شد فاطمه (تولد حدود ۳۸ق) تا سال ۷۰۳ ق که غازان خان مغول درگذشت، در قید حیات بود و بر این اساس، در این زمان حدوداً شصت و پنج ساله بود. سلطان ولد نیز در ۷۱۲ق درگذشت (سپهسالار، ۱۳۶۸: ۱۵۱). از کنار هم قرار دادن شواهد موجود می‌توان دریافت که سلطان ولد در زمان حیات فاطمه مجدد ازدواج کرده و صاحب فرزندی شده است. یکی از آنها که مرد کاملی بود پس از امیر عارف به قطیبت رسید (افلاکی، ۱۳۸۵: ۹۷۶-۹۷۵).

۱۳ - در ادبیات صوفیه یکی از رایج‌ترین ابزار جهت بیان عظمت اقطاب طریقت، خلق زمینه‌های قدسی و برجسته کردن جنبه‌های روحانی قطب از زمانی پیش از تولد است.

۱۴ - به‌عنوان مثال از زبان او روایت شده است که: «در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را مجبان صادق به چهل جا به سماع دعوت کردند. همه را اجابت فرمود که بیایم گفت و همانا به خلوت درآمد تا سحرگاه به نماز و عبادت الله مشغول شد. چون روز شد هر کس که خوانده بود یک پا کفش مولانا را آوردند که آنجا بگذاشته و رفته بود. هر شخصی حیرت آن شب را حکایت می‌کرد که امشب مولانا در خانه من چنان کرد و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح از مقام خود چنان که بود بخسبیده بودند و او از کمال و کرم خود به هر محبی تمثیل نموده و حاجات ایشان برآورده بود... جمع آن کفشها را به اکابر زمان و اصحاب ایمان پخش کردند و کفشی به حضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش حضرت چلبی عارف قدس الله سره به خدمت سلیمان پادشاه قسطنطنیه ارمنان برد. از حد بیرون بندگی‌ها نمودند» (سپهسالار، ۱۳۶۸: ۱۸۰-۱۷۹).

۱۵ - وی در توجیه رفتار ناشایست خود می‌گفت:

اگر در راه تو نامحرمانند ز جام باده چادر می‌توان کرد

۱۶ - برای آگاهی بیشتر از وضعیت بانوان در طریقت مولویه ر.ک. قدرتی، ۱۳۹۶: ۱۱۰-۶۳.

۱۷ - به عنوان مثال از شرف خاتون منقول است که «روزی بانوان امرا و بزرگان شهر در محضر درس پدرش سلطان ولد حاضر و مشغول فراگیری معانی غزا و معارف حزا بودند که امیر عارف وارد مجلس شد و لختی درنگ کرد و بلافاصله خارج شد. حال سلطان ولد از حضور امیر عارف دگرگون شد و گفت: به روان پاک پدرم که قسم عظیم و اسم اعظم من است نیندارم که مثل او مردی در جهان قدم نهاده باشد. نور هفت ولی که پدرم فرموده باشد در سیمای او می‌بینم» (افلاکی، ۱۳۸۵: ۹۰۰-۸۹۹).

۱۸ - گفت شه با ولد که دیدی باز چون شدند از شقا همه دم‌ساز

خواهم این بار چنان رفتن که نداند کسی کجا بایم من

ناگهان گم شد از میان همه تا رهد از دل اندهان همه

هیچ از وی کس نداد خبر نی بکس بورسید از و نه اثر

۱۹ - در این خصوص مراجعه شود به کتاب سفینه نفیسه‌ی مولویان از مصطفی ثاقب دده که سلسله طریقت مولویه و خلفای آن تا زمان حیات نویسنده یک به یک نام برده شده است.

منابع

- ابن بطوطه. (۱۴۰۵ق). رحله ابن بطوطه. بیروت: دارالبیروت.
- افلاکی، شمس الدین احمد. (۱۳۸۵). مناقب العارفین. به کوشش تحسین یازیچی. تهران: دنیای کتاب.
- بهاءالدین محمد، مشهور به سلطان ولد. (۱۳۷۹). ولد نامه. تصحیح جلال الدین همایی. تهران: هما.
- رحمان سرشت، حسین. (۱۳۶۹). پیشگامان مطالعات مدیریّت در غرب، مجله مطالعات مدیریّت بهبود و تحول، دوره اول، شماره دوم، تهران: دانشگاه علامه طباطبائی.
- ثاقب دده، مصطفی. (۱۳۸۳ق). سفینه ی نفیسه مولویان. نسخه ی عکسی از روی میکرو فیلم مجموعه ۶۰۳ تهران: مجموعه میکرو فیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- ثبوت، اکبر. (۱۳۹۳). «برهان الدین ترمذی». دانشنامه جهان اسلام، ج ۷. تهران: دانشنامه جهان اسلام.
- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). لغت نامه. تهران: دانشگاه تهران.
- ریتزر، جورج. (۱۳۹۵). نظریه جامعه شناسی. ترجمه هوشنگ نائی. تهران: نی.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۳). پله پله تا ملاقات خدا. تهران: علمی.
- سپهسالار، فریدون بن احمد. (۱۳۶۸). زندگینامه مولانا جلال الدین مولوی. تهران: اقبال.
- شجاعی زند، علیرضا. (پاییز ۱۳۷۶). اقتدار در اسلام، صص. ۲۰۷-۲۲۰، قم: فصلنامه علمی-پژوهشی حکومت اسلامی، شماره ۵.
- شیمل، آنهماری. (۱۳۷۰). شکوه شمس. ترجمه حسن لاهوتی. تهران: علمی- فرهنگی.
- فروند، ژولین. (۱۳۶۸). جامعه شناسی مارکس وبر. ترجمه عبدالحسین نیک گهر. تهران: رایزن.
- قدرتی وایقان، منیژه. (۱۳۹۶). بانوان صوفی در آناتولی دوره سلجوقیان روم، تهران: دارالهدایه.
- قنادان، منصور و همکاران. (۱۳۸۴). جامعه شناسی. تهران: آوای نور.
- کاشغری، محمود. (۱۳۸۳). دیوان اللغات التترک. ترجمه حسین محمد زاده صدیق. تبریز: اختر.
- گلپینارلی، عبدالباقی. (۱۳۷۹). فتوت در کشورهای اسلامی. ترجمه توفیق سبحانی. تهران: روزنه.
- گلپینارلی، عبدالباقی. (۱۳۸۴). مولانا جلالالدین زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده های از آنها. ترجمه و توضیحات توفیق هاشم پور سبحانی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- گلپینارلی، عبدالباقی. (۱۳۸۶). مولویه پس از مولانا. ترجمه توفیق سبحانی. تهران: قلم.
- لویس، فرانکلین. (۱۳۹۷). مولانا؛ دیروز تا امروز، شرق تا غرب. ترجمه حسن لاهوتی. تهران: نامک.
- معین، محمد. (۱۳۸۰). فرهنگ یک جلدی. تهران: سرایش.
- مولانا. (بی تا). مثنوی معنوی. تصحیح رینولد نیلکسون. تهران: طلوع.
- مولانا. (۱۳۵۶ ق). مکتوبات. استانبول: چاپخانه ثبات.
- ükrü Halûk Akalın. (2009). Büyük Türkçe Sözlük. Ankara: Türk Dil Kurumu.
- Koprulu, M.Fuad. (2005). Anadolu'da İslamiyat. Ankara: Akçağ,

Inheritance of power in Mevlevieh doctrine with an emphasize on role of Fatima Khatun, daughter of Salah-ol-din Zarkoob

Shahla Bakhtiari¹

Manijeh Ghodrati Vayghan²

Abstract:

After passing away of Mawlana, issue of choosing next successor was considered by his disciples.

When Mawlana was alive, he granted the Qutb position to Husam-al-din Chalaby, the leader of Akhyan organization symbolically. In this way, he not only aligned the Akhyan organization (which was one of eminent and influential organizations in Anatolia) with Mevlevieh doctrine, but also solved the problem of next successor. Based on evidences, after the dying of Mawlana, his daughter in law, Fatima Khatun, was against the successorship of Husam-al-din. She was one of those few ladies of Mawlana dynasty who got the lessons from the Mawlana directly and established some feminine classes and sermons for ladies of Seljuk sultans in Anatolia specially. She was dissatisfied with naming Chalaby as Qutb and aware of negligence of her husband Sultan walad in this issue, started to act in support of her son Amir Aref and provided such conditions to him to be accepted by Mawlana's disciples. In this way, she prevented transferring Qutb position to others and played a fundamental role in inheritance of Qutb position in Mevlevieh doctrine in its period of establishment and development. This article intends to study the issue of power transfer and also effective role of Fatima Khatun in inheritance of it in the doctrine of Mevlevieh, employing "Max Weber's power, authority and legitimacy theory".

Key words: Fatima, Amir Aref Chalabi, Mevlevieh doctrine, Weber, Inheritance of Authority.

1- Associate Professor of History Department of Alzahra university, sh.bakhtiary@alzahra.ac.ir

2- Ph.D. student of Islamic History of Alzahra university, corresponding author, m.ghodrati@alzahra.ac.ir